

شمگین و حزین ظن کرده خواست که به انواع ملامت و اصناف مطایبت و ملامت مرا بصحبت واداره زیرا تا این زمان در این حالت واقع نشده بودم همیشه بدون تکلف بمصاحبت من مانوس بود اینهمه حالات که از خود نشان داد به او جوایی نگفتم و سر از زانوی مراقبت و رکیبه تعبد برنداشتم و بمطایبت او التفات نمودم در اینصورت رنجیده در من نگاه کرد و گفت.

کسانی که در فقره اول لفظ محنت و در فقره ثانی لفظ محبت را افزوده اند هندی گفته اند. (رد این سیدعلی و سروری و کافی)

کسی که نشاط را به ملامت مضاف کرده و «شادی ملامت» معنی نموده مخالف تمام نسخ نوشته است. (رد شمعی)

و آن که «رنجیده» را اسم مفعول گفته و معنی آنرا «غضب» گرفته مناسب ترکیب جمله معنی نکرده است زیرا اینجا غضب لازم نبوده. (رد لامعی)

#### قطعه:

**کنونت که امکان گفتار هست بگو ای برادر بلطف و خوشی**

**کنون:** یعنی الآن مخفف اکنون.

**که:** حرف بیان.

**امکان:** مصدر از باب افعال بمعنی قدرت.

**گفتار:** مرکب از گفت و آر (وصف ترکیبی) آر از آریدن که مخفف آوریدنست مشتق میباشد. گفت اسم مصدر بمعنی قول و اضافه «امکان» به آن از قبیل اضافه مصدر به اسم مفعولش است.

**بگو:** یاء حرف تأکید. گو فعل امر مفرده مخاطب از گویدن.

از گفتن نیست. (رد این سیدعلی و سروری)

**برادر:** در اصل لغت و در این قبیل موارد با ذال معجمه است لیکن عموماً استعمال آن با دال مهمله میباشد چنانکه رشیدالدین وطواط در عروضش تعیین فرموده است،  
قطعه:

در زبان فارسی فرقی میان دال و ذال

یاد گیر از من که این نزد افاضل مبهم است

پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است

دال دان آنرا و باقی جمله ذال معجم است

**بلطف:** لطف در لغت نرمی اما در این قبیل موارد بمعنی ملایمت است.

**خوشی:** باواو رسمی عطف تفسیری (چنانکه سابقاً اشاره شده فتح این قبیل

خام بضم روم خوانده میشود) و یاء حرف مصدرست.

**موصول بیت:** ای برادر حالا که تو بکلام و تکلم قدرت و طاقت داری بلطف و

احسان سخن بگو یعنی لطف و احسان کرده بنطق و تکلم بیا.

**که فردا چو پیک اجل در رسد بحکم ضرورت زبان در کشی**

که: حرف تعلیل.

فردا: بمعنی غد عربیست.

چوپیکه: چو اداث تعلیل و «پیک» معروف که بمری «پریده» گویند (هروژن فعل) و اضافه آن به اجل بیانی و یالامیه است زیرا که مراد حضرت عزرائیل است و لکل وجهه.

در رسیده: در حرف تاکید، «رسده» فعل مضارع مفرد غائب از رسیدن.

بحکم ضرورت: با حرف مصاحبت و حکم در این قبیل موارد از برای افساده معض تاکیدست «ضرورت» معروف.

در کشی: در حرف تاکید و کشی فعل مضارع مفرد غائب.

زبان: مفعول صریح و حکم مفعول غیر صریحست.

معصول بیت: ای برادر بلطف و احسان سخن بگو زیرا فردا که پیک اجل رسید

یعنی موت و قوت متعین گشت بالضروره زبان از تکلم میکشی.

یکی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم که بقیه عمر در دنیا معتکف نشنید و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجسائیت پیش. گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود بر عادت مالوف و طریق معروف که آزرده دوستان جهلست و کفارت یمین سهل.

متعلقان: بجهت صفت بودن بذوی العقول باالف و نون جمع بسته شده و تقدیرش «یکی از مردمان متعلق» است.

منش: ضمیر شین راجع به «یار قدیم» و در معنی مقید به «گردانید» است.

حسب: بفتح حاء و سین بمعنی اصل و مقدارست.

واقعه: مراد قصد عزلت و انقطاع شیخ از صحبت است.

گردانید: فعل ماضی مفرد غائب در اینجا بمعنی «کرد» است.

که: حرف بیان.

فلان: از الفاظ کنایه و در اینجا مراد حضرت شیخ است.

عزم: قصد.

نیت: عطف تفسیری به عزم.

جزم: یعنی قطع و «نیت جزم» نیتی است که انفساخ پذیر نباشد.

که: حرف بیان.

بقیه عمر: اضافه لامیه است.

خاموشی: خاموش اسم است بمعنی ساکت. خاموش و خامش و خمش نیز گویند.

گزینده: فعل مضارع مفرد غائب از گزینیدن. «از گزیندن نیست. رد لامعی»

توانی: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی قادر هستی.

سوة لفظ مشترکست ولی در اینجا بمعنی رأس است (تدارك سرخویش بین) بمعنی سودا و هوس نیز قایلست (سودای نفسانی و آرزوی طبع خود را ضبط کن تا پایمال حوادث نفس نشوی).

مجانبت: در اینجا بمعنی عزالت و انقطاع از خلق است.

پیش: معروف، تقدیرش «پیشگیر» است.

گفتا: یارقدم گفت.

عزت: باء حرف قسم و «عزت» بمعنی عظیم و بزرگ و اضافه آن لامیه است.

صحبت قدیم: معطوف به «عزت عظیم» است (بحق صحبت و دوستی قدیم).

که دم: که حرف بیان و «دم» یعنی نفس.

برنیارم: بمعنی نکشم و گنایه از عدم حضورست (چنانکه در ترکی در مقام

استراحت و آرامی گویند «سولخم آلایم» یعنی نفسی یکشم و یادمی بیاسایم).

قدم: در لغت بمعنی پاشنه اما در اینجا مجازاً بمعنی رجل است.

برندارم: در لغت بمعنی بالا نمیگیریم اما در اینجا «بلند نمیکنم» معنی میدهد

یعنی بطریق گنایه میگوید از جایی که ایستاده‌ام حرکت نمیکنم.

مگر: ادات استثناء بمعنی الا.

آنگه: آنوقت.

که: حرف بیان.

گفته شوده: در فارسی معمولاً اسم مفعول یا یکی از افعال عام میآید و گاهی نیز

فعل عامش را حذف نموده و باز از آن معنی مفعولیت قصد میکنند پس در اینجا بمعنی «گفته شده شوده» است.

عادت مألوف: مراد عادت معهودست و آن مصاحبته است که بین حضرت شیخ

و یار قدیم موجود بوده است.

طریق معروف: نسبت به «عادت مألوف» بشکل عطف تفسیری است.

که: حرف تعلیل.

آزردن: مابین لازم و متعدی مشترکست اگر لازم باشد «دوستان» فاعل آن

و اگر متعدی باشد «دوستان» مفعولش میشود لیکن سوق کلام مناسب بمتعدی بودن

آنست که در اینصورت فاعلش شیخ و مفعولش «یارقدیم» است فتأمل. «آزردن» مبتدا

و «جهلست» خبر آن.

کفارت: چیزیست که بجهت ازاله گناه اهل شرع تعیین میکنند.

یمین: بمعنی سوگند، این فقره متضمن معنای شرطیست یعنی اگر قسم خورده

کفاره اش سهلست و اگر قسم نخورده و بلکه نیت و قصد مشایخ بر کارنیک در حکم

قسم است آن نیز سهل است زیرا کفارت یمین سه روز روزه گرفتن و یا شکم ده نفر

را سیرکردنت و این نیز چندان صلاح نیست.

محصول ترکیب: یکی از متعلقان من یارقدم را از اصل قضیه و واقعه مطلع

گردانید که شیخ قصد کرده و نیت قطعی گرفته که مجال انفساخ نیست و آن این که

بقیه عمر معتکف نشسته و سکوت اختیار کند تو نیز اگر قادری از هوای نفس و

آرزوی طبع یگدر و از خلق عزلت‌گزین و طریق تباعد و توبانی اختیار کن. حاصل: قطع ایترلاق و اختلاط کن. یار قدیم پس از شنیدن این تقریر گفت بهزت خدای عظیم و بحق صحبت قدیم که آرام نگیرم و نفس بر نیارم و قدم از اینجا بر ندارم مگر که بهادت مألوف و معهود و طریق معروف و معلوم (برسم قدیم) مکالمه و معاشرت کند و الا بنده نیز در نزد شیخ اعتکاف نموده و در نزد او ساکت و صامت نشسته از خلق جدایی اختیار میکنم زیرا رنجش دوستان جهل و کفارت همین سهلست (گانه در کار شیخ نقصی درک نموده که اینقدر الحاح و ابرام میکند زیرا عزلت شخص فاضلی همچون شیخ بطالبین قابل او ضرر میرساند و این نیز لایق مرشدان نیست چنانکه لمیت آن را بیان نموده میفرماید

### و خلاف راه صوابست و عکس رای اولی الالباب ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در گام.

و خلاف: واو حرف عطف و یا حرف حال «و خلاف» نقیض صواب و اضافه آن به «راه» لامیه و اضافه «راه» بیانیهست.

رای: بفتح راء و سکون همزه بمعنی فکر و قلب «همزه» بالف نیز جایزست. اولی: حالت نصب و جرش با یاء و حالت رفع آن با واو است جمع «ذو» است برخلاف قیاس زیرا از روی قاعده جمعش ذوون در حالت رفع و ذوین در حالت نصب و جرس بمعنی ارباب و اصحاب.

الالباب: جمع لبیب یعنی خردمند پس اولی الالباب یعنی اصحاب عقول.

ذو: بمعنی صاحب از اسماء متعده<sup>۲</sup> است که اعرابشان بعرفست.

فقار: بفتح فاء مفردش فقاره بمعنی بهره‌های پشت اما در اینجا ذوالفقار<sup>۳</sup> بفتح فاء شمشیر اهدائی حضرت محمد ص حضرت علی علیه السلام است.

«خلاف» خبر مقدم و «عکس» معطوف به آن و «ذوالفقار» و بهشای مؤخرست.

نیام: غلاق.

گام: یا کاف عربی لفظ مشترکیست مابین مراد و دماغ و آرواره اما در اینجا مراد آرواره و فک است.

معصول ترکیب: خلاف راه صواب و عکس نظر ارباب عقول است که ذوالفقار علی در نیام باشد زیرا اگر حضرت علی علیه السلام شمشیر نمیکشید و جنگ نمیکرد آثار عجیب و اخبار غریب از او نقل نمیشد و همچنین اگر زبان شیخ در دهانش ساکت و صامت میماند این همه معارف و مزایا مسطور نمیشد و بلکه مستور میماند یعنی چون خاموشی حضرت شیخ از وعظ و ارشاد بطالبین قابل حرمان و ناامیدی ایراث میکند باید تکلم کند و مریدان را مستفید و مستنیز گرداند.

در بعضی از نسخ «و نقض عهد اولی الالباب» نوشته شده است که در این صورت

۱- لمیت و لمی یعنی از معلول پی بعلت بردن.

۲- اسماءسته عبارتند از: اب، اخ، قم، ذو، جمع، حن

۳- ذوالفقار شمشیر عاص بن منه است که در روز بدر پس از کشته شدن او بدست حضرت

پیغمبر ص افتاد و آن بزرگوار نیز به حضرت علی ع اهدا فرمود.

نقض مصدرست از باب ضرب یضرب بمعنی شکستن.  
 کسانی که کام را پاکاف عجمی گفته‌اند خطای فاحش کرده‌اند. (رد ابن سید علی  
 و لامعی و سروری و کافی و دقائق الحقائق) بیت:  
 کسی که کام در این بحر میزند پی کام      یکام میرسد آخر ولی یکام نهنگ  
 و خواجه اصفی نیز فرماید:  
 بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم  
 که تا قلاب زلفش را یکام خویشتن دیدم

قطعه:

**زبان دردهان ای خردمند چیست      کلید در گنج صاحب هنر**

این بیت متضمن صنعت سؤال و جوابست.  
 خردمند: خرد بکسر خاء بمعنی عقل و هوش و «مند» ادات نسبت است مثل  
 دولتمند.

کلید: بفتح کاف عربی بمعنی مفتاح اما اغلب بکسرکاف خوانند و در ترکی  
 نیز یقفل کلید گویند بکسر کاف.

گنج: بفتح کاف عجمی بمعنی خزینه و اضافه‌ها لامیه هستند لیکن اضافه کلید  
 به «در» و اضافه در به «گنج» یا یاء بطنی است (یاء بطنی از اشباع کسره مضاف  
 تولید میشود).

صاحب هنر: از اقسام وصف ترکیبی است.  
 محصول بیت: سؤال. ای خردمند زبان دردهان چیست؟. جواب. کلید در خزینه  
 صاحب هنر.

**چو در بسته باشد چه داند کسی      که جوهر فروش است یا پیلهور**

داند: فعل مضارع منفرد غائب از دانیدن.

کسی: یاء حرف وحدت.

که: حرف بیان.

جوهر فروش: وصف ترکیبی از فروشیدن. «از فروختن نیست. رد لامعی»

پیلهور: دستفروش دوره‌گرد.

محصول بیت: چون در خزینه صاحب هنر بسته باشد کسی چه میداند که  
 صاحب هنر مذکور جوهر فروش است یا دستفروش دوره‌گرد. (مادامی که کسی سخن  
 نگفته معلوم نمیشود که عالم است یا جاهل) پس علم و معرفت هرکسی از کلام او  
 پیداست.

کسی که پیلهور را بمعنی اسباب دستفروش دانسته غلط گفته است زیرا پیلهور  
 ایریشم گویند نه به اسباب مطلق دستفروش. (رد کافی)

## اطعه

اگر چه پیش خردمند خامشی ادیست  
بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

پیش خردمند: اضافه لامیه.

خامشی: با یاء مصدری مبتدا و «ادیست» خبر آن و پیش خردمند ظرف مکان است.

به وقت: باء حرف ظرف و اضافه «وقت» به «مصلحت» لامیه است.

در سخن: در حرف صله.

کوشی: بضم کاف عربی فعل مضارع مفرد مخاطب.

محصول بیت: اگر چه در نزد عاقل سکوت ادیست اما بوقت مصلحت آن پیش که در سخن یکوشی یعنی سکوت مدوحست اما جایی که ضرر و نقصان از آن حاصل شود مذمومست.

## دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن

بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

این بیت نسبت به بیت اول در مقام تعلیل واقع شده است.

چیز: شیء را گویند.

طیره: اصل آن تیره است با تاء منقوله که مابین معانی غضب و فساد و کدر مشترکست زیرا هشت حرف در زبان فارسی نیست:

هشت حرفست آنکه اندر فارسی نباید همی

تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف

بشنو از من این حروف و یسار گیر ای اهل دل

ثا و حا و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین و قاف

و اگر یکی از آن حروف در کلمه فارسی موجود باشد یا از تعریفات عوام بوده

و یا منقول از سایر زبانست و بجهت اینکه التباس لازم نیاید آنکه بمعنای غضب

است با طاء نوشته اند و اضافه آن به «عقل» اضافه مصدر بمنعولش است و همزه

مجتلبه بجهت اضافت آمده است و تقدیرش «دو چیز سبب طیره عقلست» میباشد.

دم: در اینجا بمعنی نفس است.

فرو بستن: بضم فاء در این قبیل موارد از برای تأکید محضست و دم فرو بستن

کنایه از ترك تکلم است بقرینه گفتن.

بوقت: باء حرف ظرف و اضافه آن به «گفتن» مثل اضافه ظرف بمصدرش

است.

و گفتن: واو حرف عطف است که مصدر گفتن را به «دم فرو بستن» عطف میکند

و اضافه وقت به «خامشی» مثل سابق و یاء حرف مصدر است.

محصول بیت: دو چیز سبب غضب و بیحضوری عقلست یکی در موقع لزوم

سکوت تکلم نمودن و دیگری سکوت و خاموشی بوقت تکلم است.  
حاصل: سکوت بوقت تکلم و تکلم بوقت سکوت موجب ندامت و غضب عقلست  
(در معنی مصراع ثانی دو چیز را سیب غضب عقل گفته) کسیکه گفته طیره در اینجا  
مصدر است بمعنی فاعل هندی فرموده است. (رد شمعی)  
و نیز کسیکه طیره را بمعنی خفت گفته در اثرش رفته است. (رد کافی)

**فی الجملة زیان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتم و روی از  
معاوره او گردانیدن مروت ندانستم که یار موافق بود و محب صادق**

مکالمه او: مکالمه مصدر از باب مفاعله بمعنی گفت و شنود و مشارکت  
بین الاین است و «او» ضمیر غائب و راجع به یارقدم است و «مکالمه او» اضافه  
مصدرش بمفعولش است.

در کشیدن: در حرف تأکید و «کشیدن» مصدر و «زیان» مفعول مقدم آنست.  
معاوره: معاوره و محادثه هردو بمعنی مصاحبت است.  
گردانیدن: کنایه از اعراضست.

روی: مفعول مقدم گردانیدن است مثل فقرة اول. ۱  
که: حرف تعلیل.

محصل بیت: حاصل کلام اینکه از صحبت یارقدم یارای زیان در کشیدن  
نداشتم یعنی قادر نشدم از مصاحبت او روگردانم و مروت ندیدم از مصاحبت او  
اعراض کنم. حاصل معقول و مناسب ندیدم از مصاحبت او کلا اعراض کنم زیرا یار  
موافق و محب صادق بود.

بیت:

**چو جنگ آوری با کسی برستیز که از وی گزیرت بود یا گریز**

این بیت را در یکی از رساله‌مان تحقیقا بررسی نموده‌ایم بدانجا مراجعه کنید. ۲  
چو: از ادات تعلیل.

جنگ آوری: وصف ترکیبی از آوردن و یاء ضمیر خطاب زیرا مراد جنگ کردن  
نیست بلکه حصه از قصه است (وقتی که از دستت کاری ساخته است).  
با کسی: «با» حرف مصاحبت متعلق به برستیز و یاء «کسی» حرف وحدت نوعی  
است.

برستیز: بر حرف تأکید و «ستیز» فعل امر مفرد غائب (لج و عناده کن).  
که: حرف رابط صفت.

وی: بفتح واو و سکون یاء مثل «او» ضمیر غائب است بمعنی هو.  
گزیرت: گزیر بضم کاف عجمی و کسر زاء بمعنی چاره و «بند» عربیست

۱- زبان در کشیدن و روی گردانیدن را میتوان مصدر مرکب نیز گرفت چنانکه میگویند  
«من از او روگردان شدم»  
۲- معلوم نشد کدام رساله است.

چنانکه حضرت مولانا جامی گزیر و ناگزیر را در یک قطعه جمع نموده میفرماید،  
قطعه:

علمی که ناگزیر تو باشد بدان گرای  
وانگه که حاصل تو شود علم ناگزیر  
وان را کزان گزیر بود جستجو مکن  
غیر از عمل بموجب او آرزو مکن

بیت:

تویی که درد و غمت یسار ناگزیر منست  
و نظامی در مغزن الاسرار گوید، بیت:

هست زیاری همه را ناگزیر  
چون این بیت مزالقا اقدام واقعه شده بدانجهت ابیات مکرر استشهاد کردیم  
اگرچه عادت مان نیست. و تا مضمیر خطابست.

بوده فعل مضارع مفرد ثانی.

یا: حرف عطف بمعنی «ام» و «او» در عربی.

گریز: معطوف به گزیر و در اینجا اسم مصدرست از گریزیدن بمعنی نفرت.  
«از گریختن نیست. رد لامعی»

کسی که در اینجا گریز را بمعنی گریختن گفته اسم مصدر را نمیدانسته است.  
(رد شمعی)

محصول بیت: چون مرد جنگی هستی و از دستت عناد و جدال میاید با کسی  
دشمنی کن که از او بی نیاز باشی (بسیچوجه به او احتیاج نداشته باشی و از او  
نفرت و گریز روا باشد) اما یارقدم محب ناگزیر و دوست محتاج الیه من بود و  
بسیچوجه از او نفرت و اعراض نداشتم.

این بیت در بوستان آمده و معنایش همین است که گفته شد.

معلوم شود که عموم شراح بمعنی این بیت واصل نشده اند و حتی بعضیها  
چنان اطناب کلام و اکثار مقال کرده اند که مال و نتیجه آن ژاژ باقل بوده و بلکه از آن  
نیز دون وسائل است، تأمل تدبیر.

### بحکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم

بحکم: باء حرف مصاحبت و حکم در این قبیل موارد افاده تأکید میکند.  
(بالتصوری)

سخن گفتیم: معروف.

تفرج: در لغت بمعنی انکشاف اما در محل «میر» نیز مستعمل است و در اینجا  
مراد «سیر» است «تفرج کنان» در اصل تفرج کن بوده (وصف ترکیبی) و الف و نون  
افاده معانی مبالغه میکند.\*

بیرون: مراد باغ و باغچه خارج از شهرست.

محصول فقرتین: چون دوست من یار ناگزیرم بود بسیچوجه استغناء و اعراض

\* الف و نون در آخر فعل امر علامت اسم فاعلست و اسم فاعلی که به الف و نون  
منتهی شده باشد بیشتر مفید معنی حالت است مانند «دریان آمد و نالان رفت»



معمول ندیدم بالضروره یا او بمکالمه و محاوره پرداختم و سیرکنان بیباچه و باغات خارج از شهر رفتیم.

### در فصل ربیع که صولت برد آرمیده بود و او ان دولت ورد رسیده

فصل: در لغت بمعنی جدا کردن اما در این قبیل موارد بیکی از چهار حصه سال را گویند و اضافه آن به ربیع اضافه تخصیصی است.  
ربیع: بهار.

کسی که به «ربیع» یام الحاق نموده و وحدت نوعی گفته مخالف جمیع نسخ نوشته و افساد معنی کرده است.  
که: حرف رابط صفت.

صولت: در لغت بمعنی هجوم آوردن اما در این قبیل موارد بمعنی شدت و سزوت است و اضافه آن از قبیل اضافه مصدر بقاملش میباشد.  
برد: بفتح باء و سکون راء بمعنی سرماست.

آرمیده: مخفف آرمیده بمعنی ساکن شده، قسمی از ماضی است.  
اسم مفعول نیست. (رد لامعی و سروری)  
بود: معنی حکایت حال ماضی افاده میکند.

او ان ورد: او ان بفتح همزه متصوره بمعنی وقتست و «ورد» بفتح واو و سکون راء بمعنی گل و اضافه های «او ان دولت ورد» لامیه هستند.  
رسیده: قسمی از ماضی است. «اسم مفعول نیست. رد لامعی»

محصول فقرتین: موقع خروج از شهر فصل بهار بود که از شدت سرما کاسته شده و زمان دولت گل سرخ رسیده بود (گل یاز شده بود).  
اثبات دولت به ورد از آنجهت است که سلطان گلهاست چنانکه خواجه حافظ فرموده است، بیت:

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن      مقدمش یارب مبارکیاد برسرو و سمن  
در این کلام حضرت شیخ نوحاً مسامحه بنظر میرسد زیرا از شدت شتا در اواخر  
خمسین و اوایل بهار کاسته میشود ولی گل سرخ در اواسط فصل بهار می شکفتد و  
بوقت دولت گل سرخ از برد و سرما نام و نشانی بخاطر کسی خطور نمیکند، فتامل.

بیت:

### پیراهن برگ بردوختان      چون جامه عید نیک بختان

پیراهن: با الف و بدون الف بمعنی قیص عربی و اضافه آن به «برگ» بیان نیست.

جامه عید: اضافه لامیه.

نیک بختان: وصف ترکیبی است بمعنی دولتمندان و الف و نون از ادات جمعست (در هر دو قافیه) و اضافه عید به «نیک بختان» لامیه میباشد.

محصول بیت: بهار را توصیف نموده میفرماید برگ بر روی درختان مثل

جامه عید دولتمندانست که تازه و رنگین میشود نه مثل لباس فقرا که بیرنگ و ژولیده است.

حاصل: از سرما و گرما پژمرده و ذبول نگشته است.

### قطعه

## اول اردیبهشت ماه جلالی لیل گوینده در مناظر قضیان

اول: معروف و اضافه آن به اردیبهشت ماه لامیه و اضافه اردیبهشت ماه به «جلالی» بیانست.

جلالی: معلومست که تا سلطنت جمشید شاه تاریخ اعتباری نداشت اما در زمان او حکما و علما روزی را که جمشید بتخت سلطنت جلوس کرد مبدء تاریخ قرار دادند و بعد از او نیز هرشاهی که بتخت سلطنت می نشست همان روز و ماه و سال را دانشمندان مبدء تاریخ قرار میدادند چنانکه روز جلوس یزدجرد بن شهریار بن نوشیروان که مصادف پایست و دوم ربیع الاول یازدهمین سال هجرت حضرت معتمد بود تا زمان جلوس سلطان جلال الدین ملک شاه بن البارسلان بعنوان مبدء تاریخ مستمر شد سپس سلطان ملک شاه بن البارسلان در هشتم رمضان سال ۴۷۵ هجری روی کار آمد تصادفاً در همان روز شمس در نصف النهار برآس حمل داخل شده بود و بعضی از حکما از جمله عمر خیام (که در زمان پادشاهی او صاحب زیج شده است) در آنجا حضور داشتند و بحسب «الکلام یجرا الکلام» در مجلس شاه از تواریخ قدما صحبت بمیان آمد در این اثنا عمر خیام فرمود چه لزومی دارد که ما بتاریخ قدما اعتبار نموده و روز جلوس پادشاه با سعادت خودمان را مبدء تاریخ قرار ندهیم جملة حاضران با این سخن موافق شدند و آن روز و ماه و سال را مبدء تاریخ قرار دادند و اتفاق نمودند که اسامی ماههای خودشان را نیز بنا به ماههای یزدگردی تبدیل کنند و اول از فروردین ماه شروع شود یعنی روز اول فروردین ماه که خورشید برآس حمل داخل میگردد روز اول سال باشد و قرار گذاشتند که در آن روز شادی و شادمانی برپا کنند چنانکه از زمان جلال الدین بیست سال بسال الی یومنا هذا بر عظمت این جشن افزوده میشود و سلاطین عجم عموماً آن جشن را رعایت کرده و ترویج میکنند.

غرابت اینجاست که بعضی از مفتیان فتوی میدادند که هر کس بروز نوروز تعظیم کند و یا در آن روز شادی و شادمانی نماید کافر میشود اما نوروزی که رعایت و تعظیم آن تکفیر شده نوروز خوارزمی است (که در آن روز رومبان تخم مرغ رنگین میکنند و بترکی آن روز را «قزل یوموردا گونی» میگویند\*) این نوروز نیست چنانکه در خلاصه فتاوی میفرماید «من اهدی بیضة الی المجوس یوم النیروز کفر» و در مجموع نوازل نیز فرماید که «اجتمع المجوس یوم النیروز فقال مسلم سیرة حسنة و صنوها کفر» و علاوه در سایر کتب نیز بهمین اسلوب فتاوا زیادست.

در کتب فارسی آنرا نوروز خوارزمی گویند که جمیع نصاری معتبر شمرده

\* مراد از «قزل یوموردا گونی» روزیست که در میان آن روز حجم مرغ فرمز کرده و آن روز را روز «تخم مرغ سرخ» مینامند.

و از اعیاد بزرگ محسوب میدارند و رعایت آن را ضروری میدانند.  
و در یتیم‌الفتاوی این توروژ نیروژ مجوس آمده و گوید که توروژ مذکور را  
کفر نمیدانند مگر اینکه از اهل اسلام بشنوند و اسامی ماههای تاریخ یزدگردی  
بدینقرار است

نظم:

ژ فروردین چوبگذشتی مه اردیبهشت آید  
بمان خرداد و تیر آنگه که مردادت همی باید  
پس از شهریور و مهر و ابان و آذر و دی‌دان  
که بر بهمن جز اسفندار مدهای نیفزاید  
حال یدین اعتبار اردیبهشت ماه دومین ماه فصل بهار است و اضافه و نسبت  
آن به «جلال» بجهت احتراز از تاریخ یزدگردی است که آن هیچده روز از این مقدم  
است.

معلوم میشود کسانیکه لفظ اردیبهشت را به ماه اضافه گرفته‌اند خطای قاحش  
کرده‌اند زیرا نام ماههای مذکور با ماه مرکبست چنانکه گویند «فروردین ماه  
اردیبهشت ماه» (رد شمع و کافی و ابن سیدعلی و لامعی و سروری)  
و کسانیکه معنی این مصراع را از روی تاریخ قمری به شاه جلال نسبت  
داده‌اند خطا کرده و اظهار جهل نموده‌اند زیرا تاریخ قمری مخصوص عربست  
(رد شمع و کافی).

بلیل: مبتدا و «گوینده» خبر آنست.

گوینده: در اینجا مجازاً بمعنی نالنده است.

مقایر: جمع منیر بکسر میم از باب ضرب بمعنی آلت ارتقاع است و مصدرش  
«تبر» میآید بفتح تون و مکون باء.

قضببان: بضم و کسر قاف جمع قضیب بمعنی شاخه و غصن اما بفتح قاف  
خوانند تا موافق با غضبان باشد.

محصول بیت: موقع گردش با یارق‌دیم اول اردیبهشت ماه «منسوب به  
جلال‌الدین» بود که پرروی شاخه‌ها بلیل گوینده بود.

بر گل سرخ از تم اوفتاده لالی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

گل سرخ: اضافه بیانی است.

تم: شبهم.

اوفتاده: لغتی است با واو و بی‌واو.

کسیکه بی‌واو نوشته و گفته است که یا واو نیز لغتی است معلوم میشود که

ناموزون می‌خوانده است. (رد سروری)

لالی: با الف ممدود جمع لؤلؤ و منظور از آن عرق است.

عذار: یعنی رخسار و اضافه آن به شاهد لامیه و به غضبان بیانیست.

شاهد: یعنی محبوب.

**غضبان:** پروزن عطشان صفت مشبیه است بمعنی غضبناک.

**مخصول بیت:** شبیم بر روی گل سرخ مثل در بر روی محبوب خشمناک بود. حاصل اینکه: زمان گردش ما بحساب تاریخ جلال‌الدین اردیبهشت‌ماه بود و بلبل برمنایر اغصان ترنم و غزل‌سراشی میکرد و شبیم بر روی گل سرخ بمانند هرق پروخسار دلبر غضبناک قرار گرفته بود گل سرخ به رخسار معشوق غضبناک که از شدت سرخ شده و شبیم روی گل بقطرات هرق تشبیه شده است و ایسن تشبیه را تشبیه مطلق<sup>۱</sup> گویند زیرا گل برخ جانانه و نم بهرق جانانه و بالعکس تشبیه شده است.

### شب را بیوستان یکی از دوستان اتفاق بیت افتاد

معلوم شود که این محل کتاب در نسخ قدیم اینچنین واقعت و فی الواقع باید اینطور هم باشد تا در موقع ارجاع ضمیری که در پائین آورده تردد واقع نشود (مرجوع‌الیه ضمیر همان یار قدیم باشد)<sup>۲</sup> عموم شراح از این مقام بنگفلت گذشته‌اند، قائل تدر.

شپرا: «را» اذات مفعول.

**بیوستان یکی:** پام حرف ظرف و «بوستان» با واو فارسی و بدون واو عربی است و اضافه اش به «یکی» لامیه است.

**از دوستان:** «از» مثل «من» تبیین «یکی» را بیان میکند (در بوستان یکی از دوستان).

**اتفاق:** مصدر از باب افتعال که اصلش او تفاق بوده، قبل از تاء افتعال واو واقع شده و چون واو از حروف مجهوره و تاء از حروف مهموسه است و بین آنها تنافر و تیاعد واقعت بدانجهت واو را به تاء قلب نموده و تاء را ادغام میکنند. **بیت:** مصدر میمی بمعنی بیتوته از باب بیت اجوف یائی از باب ضرب یضرب و از افعال ناقصه که در مصالحتی که شب واقع شود مستعمل است همچنانکه «ظل» مخصوص روز است (بات زید عروساً، ظل زید امیراً). **افتاد:** واقع شد.

**مخصول ترکیب:** موقع گردش شب را در بوستان یکی از دوستان بر حسب اتفاق بسر بردیم حاصل اینکه قرار نبود در آنجا بمائیم بلکه بحسب تعادف بیتوته کردیم.

### موضعی خوش و خرم و درختان دلکش درهم

بوستان را وصف میکنند.

**موضعی:** موضع اسم مکان بمعنی جای و یاء حرف وحدتست.

۱- تشبیه مرکب بحرکب است زیرا شبیم بر روی گل کلا به عرو بر عذار شاهد تشبیه شده است.

۲- در جمله «دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضمیران...» ضمیرش راجع به یار قدیم است.

خوش: زیبا.

خرم: بضم خاء و فتح و تشدید راء اما تشدید از غلبه استعمال ناشی است چنانکه خسرو میفرماید، بیت:

ای سراپای معدن خرمی      جسم تو پر دلم تهاد کمر

در اینجا خرمی تشدید ندارد بلکه از روی اصل مخفف آمده است چنانکه سابقاً بیان شد و خرم در لغت بمعنی شاد اما در این قبیل موارد مراد مکانی است که با آب و چمن و گل آراسته و پیراسته باشد.

درختان دلکش: اضافه بیانی و «دلکش» وصف ترکیبی است از کشیدن.

درهم: درهم و برهم بمعنی تو در تو و اما در اینجا منظور انبوه بودن درختان و تو در تو بودن شاخه هاست.

معصول فقرتین: قسمتی از بوستان (که شب را در آنجا گذرانندیم) با میوه و چمن و گل و آب روان مزین و جاهای دیگرش با درختان دلکش میوه مملو و مشحون بود.

حاصل فقره اول وصف چمنزار و حاصل فقره دوم تعریف پر بودن بوستان یاد درختان میوه است.

کسیکه در موقع توصیف درختان جای لطیف کوهی را در نظر گرفته درختان را هیزم خلن کرده عنی الی عنه. (ردکافی)

گفتی که خرده مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا از تارکش درآویخته

گفتی: فعل ماضی مفرد مخاطب جواب شرط محذوفست (اگر گفتی، بطریق خطاب عام).

که: حرف بیان.

خرده: ریزه.

مینا: شیشه سبزرنگ و در اینجا مراد ریزه آنست.

برخاکش: ضمیر شین راجع به موضع است.

ریخته: اسم مفعول از ریختن بمعنی ریخته شده.

عقد: گردن بند.

ثریا: بضم ثاء و فتح راء اسم ستاره پروین و از نوع اضافه بیابست.

تارکش: بفتح راء بمعنی راس و ضمیر شین مربوط به درختانست.<sup>۱</sup>

درآویخته: «در» حرف تأکید و «آویخته» اسم مفعول است.

معصول فقرتین: بطریق لف<sup>۲</sup> و نشر مرتب میفرماید: اگر تو آن موضع و

۱- در بعضی نسخ بجای «تارکش» لفظ «تاکش» بمعنی درخت مو واقعست در اینصورت باید گفت که خوشه انگور به عقد ثریا تشبیه شده است.

۲- صنعت لف و نشر چنانست که اول دو یا چند چیز را مفصلاً یا مجملًا ذکر کنند و این را لف گویند و بعد از آن متعلق بهر یک از آنها بدون تعیین مذکور سازند باعتماد قسم سامع مثال در شاهنامه فردوسی

فروشد بماه و برشد بماه      بن نیزه و قبه بارگاه ←

درختان را میدیدند میگفتی که روی خاک آن محل خرده‌های شیشه سبز ریخته شده  
چمنرا که بانواع شکوفه مزین بود درلمعان و درخشندگی به‌خردۀ مینا ودمته گل‌های  
سیب و گلابی و غیره را که از بالای درختان آویزان بود به‌عقد لریا تشبیه کرده.  
گوئی از بالا سر درختان یکرشته ستاره پروین آویزان کرده‌اند.

کسیکه ضمیر «خاکش» را ببویستان ارجاع نموده و دربیستان معنی برگ‌های  
درختان را ذکر کرده تصرف غریب نموده است. (ردشعی)

و نیز کسیکه در فقره ثانی لریا را به‌عقد تشبیه کرده و گفته که لریا از تارک  
درختان آویزان شده در تشبیه اغراب نموده. (رد سروری)

و باز کسانی که در فقره ثانی بموضع «تسارکش» تاکش گفته تا با فقره اول  
صنعت ترصیع بسازند معلومست که کیفیت و چگونگی صنعت ترصیع را نمیدانسته‌اند.  
(رد شعی و کافی)

زیرا در اینصورت مابین خاک و تارک تجنیس مطرف و مابین ریخته و آویخته  
سجع مطرف واقع است در این دو فقره به بیان کسانی که اطناب مقال و اکثار کلام  
نموده‌اند نباید التفات شود که صداع ایراث میکند.

#### قطعه

رَوْضَةُ مَاءٍ نَهْرِهِا سَلْسَالُ      دَوْحَةُ سَجْعٍ طَيْرِهِا مَوْزُونُ

روضه: در لغت بمعنی چمن و مرغزار اما در اینجا منظور موضع خوش و خرم  
است که خبر مبتدای محذوف است (هی روضه).  
ماء آب.

کسیکه گفته «ماء» باالف ممدوده در اینجا بمعنی آب است اصطلاح قوم را  
قرامش کرده است زیرا الف ممدود آلف زایدی است که بعد از آن هزه باشد مانند  
الف کساء و ردام.

نهر: بفتح نون و سکون هاء معروف «اضافه ماء» به نهر اضافه نهر بضمیر  
«هاء» لامیه و ضمیر راجع به «روضه» است.

سلسال: بمعنی خوشگوار و منهضم (خفیف است نه ثقیل).

ماء مبتدا و سلسال خبر آن و جمله اسمیه صفت روضه است.

دوچه: درخت عظیم. و چون اسم جنس و شامل قلیل و کثیر است لذا بحسب  
مقام از کثرت اشجار ایهام است و در اینجا خبر مبتدای محذوف (هی) می‌باشد.

سجع: آواز کبوتر و قمری و غیره را گویند اما چون در اینجا به طیر اضافه  
شده بمعنی آواز مطلق است.

طیر: مرغ و پریدن را گویند (لفظ مشترک است) و نوع اضافه‌های آن مثل  
اضافه‌های سابق است.

موزون: معروف و در اینجا «سجع» مبتدا و موزون خبر آن و جمله اسمیه

بشمیر و خنجر بارز و کند  
یلان را سر و سینه و پای و دست

و یا      بروز نبرد آن یل ارجمند  
درید و درید و شکست و بیست

صفت دوحه و ضمیر تیز راجع به دوحه است (هی دوحه). کسیکه ضمیر «هی» را راجع ببوستان دانسته و «آن بوستان باعچه ایست» گفته ضمیر را در محل خود صرف نمرده است و تیز کسیکه در معنی «هی دوحه» «هریک از درختان آنباغ یک دوحه است» گفته مناسب مقام نفرموده. (رد کافی)

**محصول بیت:** همچنانکه هر دو فقره بالا را بطریق لف و نشر مرتب ذکر نموده این دو مصراع را نیز روی همین منوال آورده یعنی مراد از روضه موضع خوش و مراد از دوحه درختان دلکش است. مرغزاری که آب تهرش خوشگوار و منبهم (هوقدر بخوری ضرر نمی کند بلکه فوراً هضم میشود و نیز کنسایه از زیسادی آب آنجاست) و باغی که آواز و نغمات پرندگان لطیف و موزون بود.

حاصل: چمنزارش دلیر و درختانش دلکش بود.

کسیکه در هر دو مصراع ضمیر محذوف را بموضع صرف نموده و گفته است که باعتبار محل «روضه» و باعتبار حال «دوحه» است از لف و نشر مذکور آگاه نبوده است. (رد شعی)

## آن پراز لاله‌های رنگارنگ وین پراز میوه‌های گوناگون

آن: آن اسم اشاره به روضه.  
 رنگارنگ: رنگ به رنگ (از لاله‌های رنگین پر بود).  
 وین: در اصل «واین» است که بعد از افتادن همزه وصل کسره آن بواو نقل شده.

**میوه‌ها:** میوه معروف و «ها» ادات جمع.  
**گوناگون:** جور بجور در اینجا باید از انواع میوه‌ها بالقوه تقدیر کرد تا در کلام تناقض لازم نیاید، فتأمل.  
**محصول بیت:** آن روضه از لاله‌های رنگارنگ مملو و آن دوحه بالقوه از انواع میوه‌ها پرپر بود. حاصل اینکه درختان میزم نبودند بلکه درختان میوه بودند.

## باد در سایه درختانش گسترانیده فرش بوقلمون

باد: مبتدا.  
 درختانش: راجع بودن ضمیر شین به بوستان قابل و به میوه‌ها جایزست.  
 کسانی که ضمیر شین را بموضع و روضه ارجاع نموده‌اند بدون وجه گفته‌اند. (رد سروری و کافی)

**گسترانیده:** الف و نون ادات تعدیه و بضرورت وزن آمده زیرا «گسترده» خودش متعدیست و به ادات تعدیه احتیاج ندارد و در اینجا دو مفعول نیز نمیخواهد تا بحرف تعدیه محتاج باشد و خیر مبتداست (باد گسترانیده).  
**فرش:** معروف.

**بوقلمون:** در اینجا قماش گلستان نیست که از هر طرف نظر افکتی جلوه دیگری دارد زیرا در اثر حرکت باد گلپای رنگارنگ درختان میوه بروی چمن که انواع و

اقسام شکوفه بر آن روئیده میافتند و بدین سبب چمن باشکوفه و لاله‌های رنگارنگی ملمع گشته و بالضروره بوقلمون شکل می‌گردد و اسناد فرش بحرکت باد نیز ازینجهت است.

بعضی از شارحین بوجه دیگر تقریر فرموده‌اند لیکن آن تقریر مخصوص وجود شمس (آفتاب) است ولی اسناد ما عمومیت دارد، فتامل (رد سروری) محصول پیته در آن بوستان و یادرسایه آن درختان میوه باد فرش بوقلمون شکل گسترده است بوجهی که تقریر افتاد.

### بامدادان که خاطر بازآمدن پرورای نشستن غالب آمد

بامدادان: بامداد و بامدادان وقت صباح را گویند.

که: حرف رابط صفت.

خاطر: در اینجا بمعنی فکرست بقرینه رأی و اضافه آن لامیه.

باز آمدن: یعنی برگشتن و «خاطر بازآمدن» بمعنی «فکر برگشتن از باغچه به خانه» است.

پرورای نشستن: بفکر نشستن در باغچه.

حاصل اینکه مابین فکر ماندن در باغچه و رای برگشتن به شهر متردد شدم و عاقبت فکر رفتن برنشستن غالب آمد.

### دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده و عزیمت شهر کرده

دیدمش: ضمیر شین راجع به یار قدیمست.

دامنی: یاء حرف وحدت.

ریحان: گل شاه اسپرغم.

ضیمران: بفتح و سکون یاء و فتح میم بمعنی ریحان دشتی است که انرا کلاه سلطان و یا کلاه بیگ نامند.

فراهم آورده: جمع کرده.

وعزیمت شهر: از قبیل اضافه مصدر بمفعولشراست (قصد و نیت بشهر رفتن).

معصول ترکیب: فکر بشهر رفتن بر فکر نشستن غالب آمد یار قدیم خویش

را دیدم که دامنی از انواع شکوفه جمع کرده و قصد مراجعت دارد. معلومست که

زمان گل و سنبل و ریحان و ضیمران متفاوت بوده و اینهمه در یکزمان جمع نشوند

پس کلام در اینجا یاتخیلی است و یا قصد تغلیب داشته.

گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقائی نباشد و عهد گلستان را

وقائی نه و حکما گفته‌اند هر چه نیاید دل‌بستگی را نشاید.

گل بوستان را: اضافه لامیه و «را» ادات تخصیص است.

چنانکه: همچنانکه.



دانی: فعل مضارع مخاطب از دانیدن.  
 بقائی: بقاء بمعنی ثبات و برقرار و یاء حرف تنکیروست. «حرف وحدت نیست. رد شمی»

و عهد گلستان را: اضافه لامیه و «را» حرف تخصیص.  
 وفایی: یاء حرف تنکیرو. «حرف وحدت نیست. رد شمی»  
 نه: حرف نفی (نباشد).  
 حکما: یعنی اصحاب حکمت و ارباب عقل.  
 نیاید: فعل نفی مستقبل مقرره غائب از پائیدن (ثبات و وقار) یعنی پابرجا نباشد.

دل بستگی را: «دل» یعنی میل و یاء بستگی حرف مصدر و «را» حرف صله بمعنی یاء و «دل بستگی» بمعنی دلیند بودن.  
 نشاید: فعل نفی مستقبل مفرد فائب (لایق نیست).  
 محصول ترکیب: گفتم چنانکه دانی گل بوستان را بقایی نباشد (سریع الزوال است) و زمان گلستان را نیز وفایی نیست (وجود و اعتبار گلستان به گلست) که چون گل از بین رفت گلستان نیز بالطبع رقتنی است زیرا جز خار چیزی از آن باقی نمی ماند و حکماء و دانشمندان گفته اند هر چیزی که پایدار نباشد یعنی ثبوت و قرار ندارد دل بستگی را لایق و سزاوار نیست. حاصل: به ربط قلب و تعلق خاطر شایسته نیست.

### گفتا پس طریق چیست

همینکه من چنین یگفتم دوست جواب داد پس طریق چیست (چه چیز باقی و ثابت است که بدان دل بندم).

**گفتم برای نزهت ناظران و فسحت خاطران کتاب گلستان توانم  
 تصنیف کردن که بادخزان را پرورق او دست تطاول نباشد و گردش  
 زمان عیش و بیعش را بطیش خریف مبدل نکند**

پرای: با یاء اصلی بمعنی لاجل.  
 نزهت: بفتح نون و سکون زاء و فتح هاء بمعنی سرور و شادی.  
 ناظران: مراد اهل مطالعه است و اضافه آن از قبیل اضافه مصدر بفاعلش است.  
 فسحت خاطران: فسحت بضم فاء و سکون سین بمعنی وسعت است و «خاطران» بالفاء و نون جمع بسته شده (شد وذا) و اضافه آن مثل اضافه ناظرانست.  
 کتاب گلستان: اضافه بیانی و «گلستان» در لغت بمعنی مکان گل اما در اینجا بطریق براهت الاستهلال ذکر شده که اسم این کتاب خواهد بود.  
 توانم: فعل مضارع متکلم وحده (قادرم) کتاب مفعول اول و تصنیف مفعول ثانی و «توانم» از جهت معنی بمصدر «کردن» مقیدست.  
 که: حرف رابط صفت.

باد خزان را: اضافه لامیه و تقدیرش «باد فصل خزانست» و «راه ادات تخصیص»  
 پرورق او: «بر» ادات استعمال و یا حرف صله و «ورق او» اضافه لامیه.  
 دست تطاول: اضافه بیانی و مراد ظلم و تعدیست و باین معنی در این کتاب  
 در چند جا استعمال شده است.

گردش: اسم مصدر از گردیدن و ماقبل این شین دائما مکسورست در صورتی  
 که ماقبل ضمائر مفتوح میشود مگر بضرورت وزن که ساکن خوانده میشود.  
 زمان عیش: اضافه آن مثل اضافه مصدر یفاعلش است و مراد از «گردش زمان»  
 تعاقب و توالی فصول اربعه میباشد و «عیش» بفتح عین در لغت زندگانی اما در اینجا  
 مراد ذوق و صفاست.

بعلیش: باء حرف صله و «طیش» بفتح طاء بمعنی خفت و سبکساری و اضافه  
 آن به «خریف» اضافه مصدر یفاعلش و تقدیر آن «بعلیش فصل خریف» است.  
 گردش مبتدا و «نکند» خبر و «عیش» مفعول صریح فعل «نکند» و طیش مفعول  
 غیر صریح و «مبدل» مفعول ثانئ است.

محصول ترکیب: گفتم که برای سرور و شادی اهل مطالعه و ناظران و بغاظر  
 و سمع انشاء و معرفت قاریان (بجهت پیشرفت منشیان و قاریان و اهل معرفت در  
 انشاء) به تصنیف کتاب گلستان قادرم که دست تعدی و تجاوز باد خزان به برگهای  
 آن نرسد (بضرر و از بین بردن برگ و بار آن قادر نباشد) یعنی تعاقب و توالی  
 زمان و فصول ذوق و صفای بهاریش را بخصت فصل خزان تبدیل نکند (بتالیف کتابی  
 قادرم که فصل خزان و شتابکوبیدن برگ و بار و برهنه و عریان گردانیدن آن قادر  
 نباشد) یعنی گلستانی که مثل سایر گلستانهای طبیعت در معرض فنا نباشد..

مثنوی:

## بچه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من بیر ورقسی

بچه: باء حرف صله.

آیدت ز گل طبقی: «آید» فعل مضارع مفرد غائب از اییدن و تاء خطاب ضمیر  
 متصل منصوب مفعول صریح فعل «آید» و «گل» مفعول غیر صریح است «طبق»  
 فاعل و باء حرف وحدت و مراد از «طبق» گل خندانست زیرا عرب اثر را «ررد مطبق»  
 نامند.\*

کسانی که يك طبق از گل گفته اند باین معنی حاصل نشده اند و نیز کسانی هم

\* حضرت سودی «گل طبقی» را بمعنای «ورد مطبق» گرفته است اما این تعبیر با روح  
 زبان فارسی سازگار نیست و هیچکس در موقع خواندن این بیت نمیتواند معنای پرشکوه و با  
 لطف يك خرمن گل را نادیده گرفته، به تعبیر نامأنوس یات گل مطبق که مفهومش نسبت  
 بیک طبق گل حقیرانه است بیندیشد، بخصوص توجه سعدی علیه الرحمه به این نوع منسمون  
 قبلا در مورد «دیدمش دامن گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده و عزیمت شهر  
 کرده» کاملاً روشن و دارای قرینه و زمینه است و فی الواقع در ضمیر سعدی آن دامن گل  
 در این بیت بصورت طبقی از گل نقش بسته و برای پاسخ دادن به آن دوست بطریق آنگار  
 ارزش آن دامن گل را در برابر گلستان جاویدان خود ناچین شمرده میگوید: دامن گل که  
 فراهم آورده ای فانی و ناپایدار است اکنون من گلستانی برانگیزم که فانی بر آن نباشد.

که به این موضوع تعرض نکرده‌اند مفهوم آنرا نداشته‌اند والا اعتراض میکردند.  
(رد شراح)

یبره: ظرقای عجم باء اولی را در این قبیل موارد مکسور و روستائیان مضموم خوانند.

کسانی که باء را بضم تخصیص داده‌اند روستائی بوده‌اند. (ردابن سیدعلی و لامعی و سروری و شمعی و کانی)

و «یر» بفتح باء فعل امر ازیریدن. «ازیردن نیست. ردابن سیدعلی و سروری»  
ورقی: یاء حرف وحدت و در اینجا سراد از ورق یک برگ کتابست (یک صفحه).  
محصول پیتا: بچه کار تو میآید (بچه دردت میخورد) یک گل مطبق، از کتاب  
گلستان من باندازه یک صفحه بخاطر گیر (حفظ کن) که از هزار گل مطبق  
نافعترست (خطاب عام).

### گل همین روز پنج و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

گل: مبتدا و «باشد» خبر آن.

روز: ظرف زمان و اضافه آن به پنج و شش بیانیهست.

همیشه: دائم.

خوش: باواو رسمی و بضم روم در اینجا بمعنی خوب و لطیف.

کسی که گفته بجهت قافیه خاء مفتوح خوانده میشود خوب نگفته است.  
(ردابن سیدعلی و سروری)

محصول بیت: این بیت نسبت به بیت اول در مقام تعلیل واقعست زیرا گل  
همین پنج و شش روز وجود دارد (سریع الزوال و قصیر العمرست) اما گلستان من  
دائماً تروتازه و لطیف.

حاصل اینکه نه پژمرده و خشک میگردد و نه میپوسد.

### حالی که من این سخن بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که

#### الْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ وَفَا

حالی: یاء حرف وحدت (در یک حال که من این سخن بگفتم).

دامن گل: اضافه لامیه است بملا بست ادنی (به اعتبار اینکه گل در توی دامن

بود) پس چیز ریخته شده گل بوده نه دامن.

بریخت: باء حرف تأکید و «بریخت» فعل ماضی مفرد غائب.

در دامنم آویخت: در حرف صله بمعنی باء و «آویخت» در این قبیل موارد بمعنی

«گرفت» است چنانکه انشاء الله تعالی در حکایت غلام عجمی (بدو دست درسکان کشتی  
آویخت) خواهد آمد.

الکریم: مبتدا.

اذا وعد وفا: ظرف زمان مستقبل متضمن معنی شرطی و مضاف بجملة

فعلیه و در مذهب جمهور و خود عامل جوابیست که «وفا» فعل آن میباشد و جمله ظرفیه خبر مبتدأست.

محصول ترکیب: همین که من یار قدیم را از گل منع کردم و قدرت تصنیف کتاب گلستان اظهار نمودم گانه که بتالیفش وعده دادم زیرا منع ازان و ترغیب به این متضمن معنای وعداست و بدینجهت میفرماید «الکریم اذا وعد وفاء».

### فصلی دو در آن چندروز اتفاق در بیاض افتاد

فصلی: یاء حرف وحدت و در اینجا مراد از فصل «باء» است زیرا در این کتاب چیزی که ملقب و رسمی به فصل باشد نیست.

دو: باواو رسمی (یکی دو فصل).

چند: معروف.

در: حرف صله بمعنی بام.

بیاض افتاد: یعنی تحریر شده. اگر چه به نقل آن از مسوده به بیاض قرینه نیست اما به عدم آن نیز قرینه‌ای وجود ندارد (محل تحمل هر دو وجه را دارد) پس حکم به هر دو بدون قرینه است و در اکثر نسخ «در همان روز» آمده است لیکن بجهت اینکه حمل به مبالغه نشود این نسخه را اختیار کردیم.

محصول ترکیب: یکی دو فصل اول در آن چند روز اتفاق بیاض افتاد (تحریر شد یا از مسوده به بیاض نقل گردید و یا در همان روز اول نوشته شد).

### در حسن معاشرت و آداب معاشرت

اضافه حسن به معاشرت اضافه مصدر بفاعلش و اضافه آداب به معاوره لامیه و معاورت بمعنی مکالمه است.

محصول ترکیب: فصل اول حسن زندگانی و اسلوب اختلاط و قانون مصاحبت را به خلق میآموزد و فصل دوم آداب مصاحبت و مکالمه و طریق معاوره و معادله را یاد میدهد. بعضی‌ها گفته‌اند مراد از فصل اول باب هشتم و مراد از فصل دوم باب نهم است.

### در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید

در: بدل از ظرف اول متعلق بفعل «افتاد» ادات ظرفست.

لباسی: لباس کنایه از الفاظ و عبارات و «یاء» حرف وحدتست.

که: حرف رابط صفت.

متکلمان را: مراد از متکلمان کسانی هستند که بنسارسی سخن میگویند و

«را» ادات تخصیص است.

بکار آید: بام حرف صله و آید فعل مضارع مفرغ غائب از اییدن.

مترسلان: مراد منشیانست.

افزاید: فعل مضارع مفرغ غائب بمعنی زیاد کند.

**محصول فقرتین:** دو فصل مذکور در لباسی واقع شد که متکلمان فارسی را بکار آید یعنی فواید و لطائف آن دو فصل یا القاط و عبارات لطیف ادا گردید که مطلاب و فارسی خوانان را لازم آید و بلاغت و کمال اهل ترسل را زیاده کند.

**فی الجملة از گل بوستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان بعون الملك المتان تمام شد**

فی الجملة: حاصل کلام.

بقیتی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

**محصول ترکیب:** حاصل کلام اینکه هنوز از گل بوستان مقداری باقی بود که بعون ملك المتان (بعنایت خداوندی) کتاب گلستان تمام شد.

**و تمام آنکه شود بحقیقت که پسندیده آید در پارگاه شاه جهان پناه**

اما کتاب گلستان بتحقیق آن وقت تمام شود که مقبول افتد (مقبول درگاه پادشاه جهان پناه باشد).

### سایه کردگار و پرتو لطف پروردگار

**سایه کردگار:** اضافه لامیه و لفظ «کرد» به سکون راء و دال و به کاف عربی اسمست مشتق از کردن و «کار» از ادات فاعلیست مانند ستمکار و جفاکار. پس در این قبیل موارد «کردگار» بمعنی فعال مطلق (خدا) است.

کسی که کاف را عجمی گفته در اینخصوص عجمیت کرده. (رد لامعی) و نیز کسانی که یکسر کاف عربی و دال گفته اند اصل این کلمه را نمیدانسته اند. (رد شمعی)

**پروردگار:** از پروردن بمعنی رب است.

**محصول ترکیب:** سایه خدا و پرتو لطف ایزدی است (اثر لطف خداست).

**ذخر زمان، کهف امان، المؤید من السماء، المنصور علی الاعداء**

**ذخر زمان:** ذخیره زمان (سبب حیات و باعث معاش و وسیله نظام و انتظام خلق است).

**کهف امان:** کهف بمعنی غار، اما در این قبیل موارد بمعنی ملجأ و پناه است (خلق از نوائب روزگار و مکاید دهر یا و پناه برند و او را امن و امان دانند).

**المؤید من السماء:** مؤید بمعنی محکم یعنی تأیید و نصرت و ظفر یافته از آسمان (اسناد به آسمان مجاز است).

**المنصور علی الاعداء:** نصرت و ظفر یافته بردشمنان (بردشمنانش غالب است).

### عضد الدولة القاهرة سراج الملة الباهرة

**عضد:** بفتح عین و ضم ضاد بمعنی بازو و اضافه آن به «دولت» لامیه و «قاهره»

صفت دولتست حاصل: قهر و هلاک کننده دشمنان و بازوی دولت (معین و ظهیر دولت است) زیرا دولت و سلطنت با او مستحکمست.

**سراج الملة الباهرة:** سراج بمعنی چراغ (آتش فتیله شمع) و در اینجا مراد ضیاء و نورست و مراد از ملت دین اسلام و پامره بمعنی خیلی روشن است و بپهر القمر وقتی گویند که نورش بر نور سایر کواکب غالب آید. حاصل: بسبب نور و ضیاء اوست که دین اسلام بر سایر ادیان غالب آمده است. در بعضی از نسخ بجای پامره لفظ «زاهره» آمده بمعنی درخشان.

### جمال الانام مفخر الاسلام سعدین اتابك الاعظم

**جمال الانام:** جمال بمعنی حسن است و گونه را بسبب آنکه زیبایی در آن ظاهر میشود جمال گویند. «انام» بمعنی خلق است حاصل: حسن و بها و رونق کار مخلوقات بسته بوجود ذیجود اوست.

**مفخر الاسلام:** مایه و سبب فخر اهل اسلام (اهل اسلام بوجود او فخر میکنند که چون او شاهزاده عاقل و عادل داریم).

**سعدین اتابك الاعظم:** سعد پسر ابوبکر به این القاب ملقب و به این اوصاف موصوفست مراد از اتابك اعظم ابوبکرست که بعد از این اوصاف او ذکر خواهد شد.

### شاهنشاه المعظم مالك رقاب الامم مولی الملوك العرب والعجم

**شاهنشاه المعظم:** شاهنشاه سابقاً بتفصیل ذکر شده و مراد ملك الملوك المعظم است.

**مالك رقاب الامم:** اضافه مالك به رقاب اضافه اسم فاعل به مفعولش و رقاب جمع رقبه (گردن) و امم جمع امت (خلائق و طوایف مختلفه) است. حاصل اینکه مالك گردنهای جمیع خلائق است (خلق عالم بندگان اویند) زیرا رقبه مجازاً تعبیر از جمیع اعضاء بدنست.\*

**مولی الملوك العرب والعجم:** مولی در اینجا بمعنی بزرگ و صاحب و ملوك جمع ملك (پادشاه) است عجم مطلقاً غیر عرب را گویند. حاصل اینکه بزرگ و صاحب پادشاهان عرب و عجم است که عموماً در مقابلش سر فرود میاورند (جسده به او التجا میکنند زیرا ناصر و یاور عموم آنانست).

### سلطان البر والبحر وارث ملك سليمان مظفر الدین ابوبکر بن سعد

**سلطان البر والبحر:** پادشاه بر و بحرست (امر و حکمش در تمام دنیا جاری و نافذست).

**وارث ملك سليمان:** ملك سليمان شیرازست اما در اینجا مراد «وارث سلطنت ان» است بعید نیست که بطریق فلو مالك حکم و حوش و طیور نیز باشد.

**مظفر الدین:** لقب ابوبکرست.

\* ذکر جزء اراده کل.

ابوبکر: کنیت اوست.

پن سعاد: آنچه آنچنان ابوبکر می که پسر سعادت و سعد زنگی پسر او.

أَدَامَ اللهُ تَعَالَىٰ أِقْبَالَهُمَا وَضَاعَفَ جَلَالَهُمَا وَجَعَلَ إِلَىٰ كُلِّ خَيْرٍ مَّا لَهُمَا

خداوند تعالی دولت و رفعت ابوبکر و پسرش را دائم کناد و مرجع و مایشان را درخیر کناد و در بعضی از نسخ لفظ آمالهما واقع شده (آمال بامد الف جمع امل بمعنی امیدست) حاصل: خدایتعالی امیدشان را بخیرات و میل و رغبتشان را بحسنات توجیه کناد یعنی امیدشان خیر و توجهشان بعدالت باشد.

### و بکر شمه لطف خداوندی مطالعه فرماید

و: واو حرف عطف و این فقره بفقره «پستدیده آید» معطوفست.

بکر شمه: یاء حرف مصاحبت و «کر شمه» بکاف عجمی و بکسر راء و سکون شین معجمه در اینجا بمعنی «با گوشه چشم نگریستن» اما اهل خراسان بفتح راء و کاف عربی خوانند و اضافه «کر شمه» به لطف و اضافه لطف به خدا بیانست.

خداوندی: یاء حرف نسبت.

مطالعه: معروف.

فرماید: فعل مضارع مقرره غائب از فرمائیدن و فاعلش شاهزاده سعد است. محصول ترکیب: بتحقیق کتاب گلستان وقتی تمام شود که در درگاه شاهزاده سعد مقبول و معزز افتد و بلطف و کرشمه شاهانه و بنظر عاطفت (بگوشه چشم) بدان التفات نموده مطالعه فرماید (اگر مقبول شاهزاده سعد واقع شود مقبول تمام عالمست).

قطعه:

### گر التفات خداوندیش بیاراید نگارخانه چینی و نقش ارژنگیست

التفات: مصدر از باب افتعال بمعنی «در حال رفتن سر را به پشت گردانیده و واپس نگریستن» که اکثراً در جنس آهو و غزال مستعمل است. حتی نقل میشود که اگر جنس آهو در حال دویدن گاهگاه به واپس فنگرد هرگز حیوانی به او نمیرسد. اضافه آن به خداوند اضافه مصدر بفاعلش است.

خداوندیش: ضمیر شین راجع به کتاب گلستانست.

بعضیها به سعد وعده ای به آنکه ذکرش نزدیکترست (ابوبکر) ارجاع کرده اند و العلم عند الله (ردابن سیدعلی و لامعی و سروری)

بیاراید: یاء حرف استقبال و «آراید» فعل مستقبل از آراییدن. «از آراستن نیست. رد لامعی»

نگارخانه چینی: نگار بکسر نون و کاف عجمی است بمعنی نقش واطلاق «نگار» به زیباییان مأخوذ از اینست و «نگارخانه» بمعنی دارالنقش و اضافه آن به

«چین» بیان نیست. «وصف ترکیبی نیست، رد لامعی»  
 پیام «چینی» حرف نسبت و چین در سرحد هند اسم شهر بزرگی است که تهریب  
 نموده «صین» گویند و نگارخانه‌اش کلیسای بزرگیست که نقاشان ماهر آن مملکت  
 هر یکی نقوش و اشکال غریبه و تصاویر عجیبه استخراج و کشف خود را در آنجا  
 نقش کرده‌اند.

ارژنگیست: ارژنگ بفتح همزه و سکون راء تصویر نامه‌ایست که مانی نقاش  
 تصاویر و نقوشی را که خود استخراج کرده بود در آن رسم کرده و پیام حرف نسبت  
 و سین و تاء ادات خبرست.

محصول بیت: اگر کتاب گلستان را نظر شاهانه شاهزاده عالی شان مزین  
 نموده و بحسن پذیرش قبول نماید و بزیور التفات و عین عنایت بیساراید مثل  
 نگارخانه چینی و نقوش مشهور مانی در تمام عالم مسلم و محبوب میشود.

**امید هست که روی ملال در نکشد**  
**از این سخن که گلستان نه جای دلتنگیست**

امید هست: مبتدا و خبر.

که: حرف بیان.

روی ملال: اضافه بیانی.

در: حرف تأکید.

کسانی که «در» را زاید گفته‌اند بیوجه فرموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)  
 نکشد: فعل نفی مستقبل و فاعلش سعد و تقدیرش «درهم نکشد» است.

ازین سخن: جایزست متعلق به «در نکشد» و یا اشاره به مضمون بیت اول باشد  
 و جایزست که حرف «که» حرف تعلیل و یا حرف بیان باشد («ازین سخن» در مقام تعلیل  
 بوده و جمله «گلستان نه جای دلتنگی است» مشارالیه). ذکر گلستان در اینجا بطریق  
 ایهامست، فتأمل.

جای دلتنگی: «جای دلتنگی» اضافه لامیه و «دلتنگ» وصف ترکیبی بمعنی  
 ملول و یاء حرف مصدر و سین و تا ادات خبرست.

محصول بیت: امید هست که شاهزاده از التفات نظر و مطالعه این کتاب  
 بیحضور شده و روی ملال درهم نکشد (از این سخن ملالت و سامت نشان ندهد) زیرا  
 که کتاب گلستان و بوستان جای دلتنگی و ملالت و بیحضور نیست بلکه هردو  
 شادی بخش و دلگشا و فرح‌افزاست نتیجه اینکه از مطالعه هردو بچشم نور و بقلب سرور  
 حاصل است.

**علی‌الخصوص که دیباچه همایونش**

**بنام سعد ابی‌بکر سعد بن زنگیست**

علی‌الخصوص: بمعنی خصوصاً در مقام تعلیل واقعست و «در نکشد» مخصوص  
 علت است.



که: حرف بیان.

**دیباچه همایونش:** دیباچه در لغت بمعنی «چهره و روی» و بطریق تشبیه اول کتاب را نیز دیباچه گویند و اضافه آن به «همایون» بیانست. و «همایون» یعنی مبارک و ضمیر شین\* راجع بکتاب گلستانست.

**بنام سعد:** بام حرف صله و «سعد» در اینجا بطریق ایهام مذکور (بمعنی سعادت و شاهزاده سعد) است اگر مراد مصدر باشد اضافه «نام» بدان بیانی و اضافه «ابی بکر» به «سعد» لامیه است و اگر مراد از آن اسم باشد اضافه «نام» لامیه و اضافه سعد به «ابن» مقدر بیانی و اضافه «ابن» به ابوبکر لامیه است و لفظ ابن بعد از ابی بکر چون بین‌العلمین واقع شده حذف گردیده است.

**محصول بیت:** شاهزاده از نظر و مطالعه گلستان ملول نمیشود. زیرا گلستان جای ملالت و سامت نیست مخصوصاً که دیباچه مبارکش بنام سعد ابی بکرست (بنام ابوبکر بن سعد زنگی است) ذکر اینکه دیباچه اش بنام اوست بطریق مجاز و مرسل (ذکر جزء و اراده کل) است والا تمام کتاب بنام اوست. چنانکه حضرت مولانا جامی فرماید، بیت:

گلستان گرچه سعدی کرد ازین پیش  
بنام سعد بن زنگی تمامش  
ظاهر این بیت شعر بر آنست که گلستان بنام سعد بن زنگی باشد لکن مفهوم کتاب دلالت دارد که بنام سعد باشد پس باید بحذف واسطه‌ها حمل کرد چنانکه با حذف و ترك واسطه‌ها پادشاهان ما را ابن عثمان گویند. معلوم شود که بجهت ترك همین واسطه‌ها اکثر شراح گلستان را بنام سعد بن ابی بکر و بعضیها بنام ابوبکر دانسته‌اند و از ترتیب کتاب نیز قول بعضیها مفهوم میشود زیرا از فرمایش شیخ در اول «ذکر جمیل سعدی» مفهوم میشود که مراد تعریف ابوبکر بوده و «سعد» را بطریق ایهام و توریه ذکر کرده و بعد وصف پسرش را بوصف پادشاه بطریق توطئه گفته است و باز در پائین در ذیل «جدال سعدی» ابوبکر را وصف نموده لیکن بعید بتظر نمیرسد که بنام هر دو گفته باشد و ظاهراً این قول مانعی ندارد الله اعلم.

### ذکر امیر کبیر فخرالدین ابوبکر بن ابی نصر

این ذکر مثل «ذکر محامد» که در اوایل کتاب آمده است در اعراب بدو وجه محتمل است، تأمل تدبر.

### دیگر عروس فکر من از بی جمالی سر بر نیارد و دیده یأس از پشت پای خجالت پر ندارد

**عروس:** لفظ عروس قبل از حمله بین زن و شوهر مشترکست و اما بعد از ازدواج بشوهر زوج و بعل و حلیل و به زن زوجه و بعله و حلیله گویند و در اینجا

\* در معنی ضمیر شین استخدام موجودست و آن چنانست از لفظی که دو معنی دارد يك معنی اراده کنند و از ضمیر راجع به آن لفظ معنی دیگر. مثل شعر مذکور که ضمیر شین راجع به گلستانست که معنی کتاب گلستان را نیز داراست.